

۴
بقلم دانشمند معتمد

آقای محمدجواد حجّتی کرمانی

در پیرامون مسیحیت

مختصری از مذاکرات مذهبی بالسقف دانشمند مسیحی شامل بحث‌های:

- ✦ مسئله تثلیث سراسر و اشکال ندارد
- ✦ خدائی که بشر نشود ورنج نکشد بدرد بشر نمیخورد
- ✦ شاگردان مسیح تنها از راه قیام مسیح از مرگ،
توانستند آئین مسیح را ترویج کنند
- ✦ آمیختگی مسیحیت با فلسفه و عرفان یونان و حکمای
قدیم اشکال ندارد .
- ✦ ایمان باشک توام است و هر مسیحی باید در عقیده خود
«ریسک» کند .
- ✦ آئین مسیحی جهانی است و بنی اسرائیلی نیست
- ✦ سیاست و دیانت

مقدمه و باورقی از : نویسنده فاضل آقای علی حجّتی کرمانی

بحث درباره «عقائد و مذاهب» کار آسانی نیست و قبل از همه چیز بحث کننده باید جامعه کهنه تعصب را باره کند و فارغ از هر گونه تعصبات ناشی از وراثت، محیط، تقلید و عادت تنها بمنظور یافتن حق و واقع مشغول بحث گردد . . .

البته این روش خیلی مشکل بنظر میرسد ولی برای رهبری افراد کم-گشته ای که در این دنیای پرغوغا راه را از چاه باز نشناخته و سرگردانند، وهم چنین بمنظور ارشاد افکار مردمیکه باطل را حق پنداشته و از آن پیروی می کنند، راه و چاره ای جز این نیست . . .

نویسنده مطالب زیر، برادر م آقای محمد جوان حاجتی کرمانی اخیراً بحث جامعی پیرامون «تثلیث مسیحی» نموده اند که بصورت کتاب «جلوه مسیح» چاپ و منتشر شد و راستی کسانی که کتاب «جلوه مسیح» را مطالعه کرده اند تصدیق خواهند نمود که نویسنده آن خالی از هر گونه تعصب و با مراعات هر چه بیشتر متانت و ادب مطالب را تعقیب کرده و خاتمه داده است و در صفحه ۵ کتاب از خوانندگان مسیحی صمیمانه دعوت شده است که هر نظری درباره مندرجات کتاب دارند مستقیماً بنویسنده تذکر دهند، این تقاضا بطور شفاهی از «کشیش کلیسای کرمان» نیز بعمل آمد کشیش گفته بود: شما می توانید در مسافرتی که اسقف بنا است از اصفهان بیاید با ایشان ملاقات و مذاکره کنید . ! .

چندی قبل «اسقف» کرمان رفت و نویسنده این مقاله با او ملاقات و

اسقف درحاشیه کتاب «جلوه مسیح» یادداشت‌هایی کرده بود که بطور اجمال مورد بحث قرار گرفت. . .

آنچه که ذیلاً از نظر خوانندگان محترم میگذرد خلاصه و اجمالی از آن مذاکرات است که در دو جلسه و مجموعاً مدت چهار ساعت با اسقف دانشمند مسیحی مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و نظر باینکه این مباحث بر معهود مندرجات کتاب «جلوه مسیح» دور میزد و نمی توانست با صرف نظر از مباحث جلوه مسیح خود یک بحث مستقل باشد، نگارنده این سطور در صد دبر آمد با استفاده از آن کتاب و کتابهای دیگر، باورقیهائی برای توضیح و تکمیل مباحث اضافه کند تا بصورت یک بحث مستقل مورد استفاده عموم و کسانی که این کتاب «جلوه مسیح» را مطالعه نکرده اند قرار گیرد. . .

قم حوزه علمیه اول ذیجده الحرام ۱۳۸۳

علی حجتی کرمانی

شوشگاه علم انسانی و مطالعات فرهنگی



مسئله تثلث سراسر (۱) و اشکال ندارد .

اسقف میگفت : مثل اینکه شما از « سر » بودن مسئله تثلث وحشت دارید و روی این مسئله خیلی تکیه کرده اید که باید حتماً بشر شدن خدا با ادله عقلی سازگار باشد در حالیکه این مسائل، اصولاً مافوق ادراک بشر است ! و بشر قادر نیست ، آنطور که شایسته است بحقایق این موضوعات پی ببرد .

گفتم : . . ولی يك مسئله کلی داریم و آن اینست که «عقل» بمنظور درک مطالب صحیح و ناصحیح بآدمی داده شده و امتیاز آدمی با سایر حیوانات همین است . عقل درک میکند که محصول ضرب عدد ۲ در ۲ ؛ چهار است و این مسئله ساده ریاضی ، بهیچوجه مورد تردید نمی تواند باشد .

اگر کسی گفت محصول این ضرب پنج است و این مسئله سراسر هیچ کس نمی پذیرد .

گفت : عدد را که مثل می زنید ؛ ساخته ذهن بشر است و واقعیت ندارد . حقایق خارجی جهان را ما نمی توانیم آنطور که باید درک کنیم .

گفتم : آیا بشر راهی دارد که عالم خارج را درک کند ؟ و عبارت دیگر ، آیا میزانی دردست هست که آنچه از عالم خارج بقوه درک ما میرسد ؛ مطابق با واقع است یا خیر ؟

اگر بنا باشد ما از حواس و ادراکات خود ، بکلی سلب اعتماد

کنیم و بگوئیم نمی توانیم بخارج برسیم و عالم خارج بالاتر از فهم و درک ماست، در اینصورت سوفسطائی هستیم! ملاحظه کنید: آیا شما خورشید را که در خارج هست، درک میکنید؟

آیا می توانید بگوئید: و جود خورشید که در خارج هست و ساخته و پرداخته ذهن شما نیست، سراسر است؟ و بر فرض سر باشد اگر کسی گفت خورشید با همه عظمت و بزرگی که دارد، بزمن آمده و با همه بزرگی، کوچک شده می توانید بگوئید: ممکن است!

گفت: این مقدار آفتابی که در اطاق ما تابیده از خود خورشید جدا شده.

گفتم: صحیح، ولی شما میگوئید: عیسی خود خدا است که بصورت بشر آمده، نه جزء خدا! اگر بگوئید عیسی مثل اشعه آفتاب است که بزمن تابیده، ما اگر مشرب عرفانرا داشته باشیم، از این سخن هیچ وحشت نمیکنیم و همه موجودات رارشحات فیض اقدس الهی و «ظلال» وجود او میدانیم و نه تنها شخص مسیح را منتهی مسیح، همانطور که عده از مسیحیان موحد عقیده دارند، انسانی است که بیش از سایرین، فیض خدا را بواسطه روح اقدس دریافت کرده است.

و اگر مافوق این سخن بخواهید بگوئید، لازمه اش اینست که برای خدا جزء قائل شوید در حالیکه هم کتاب مقدس و هم کتابهای نویسندگان مسیحی پر است از وحدانیت تجزیه ناپذیر ذات اقدس الهی.

✠ خدائیکه بشر نشود ورنج نکشد بدرد بشر نمی خورد

گفت: اگر مادری بفرزندش علاقه داشته باشد، در راه او فداکاری

و جانبازی میکند ولی خدا برای بشر حاضر نیست فداکاری کند؟

مسئله بشر شدن خدا و رنج کشیدن و بر صلیب مردن مسیح رمز
محبت خدمات نسبت به بشر .

من بارها این مثل رازدهام و اکنون برای شما تکرار میکنم :
معروف است که شاه عباس در لباس درویشی میرفت و بمستندان میرسید
و جز از این راه شاه عباس نمی توانست درست بدرد و رنج محنت زدگان
کشورش برسد، آیا شاه عباس برای دستگیری از زیر دستان حاضر میشود
لباس درویشی در آید و خدا حاضر نیست برای ابراز همدردی و شرکت
در غمهای بشر، بصورت آنها شود و بیاید رنج بکشد، و اذیت ببیند؛ ملامت
شود و بمیرد . ؟

گفتم : از این مثل که میزنید، تعجب میکنم! شما خدا را با
شاه عباس مقایسه میکنید که خودش بشر بود و تنها لباسش را عوض
کرد ؟

گفت : مثل برای نزدیک شدن مطلب بذهن است نه آنکه همه
خصوصیات مثل در مثل جمع باشد .

گفتم : ولی این مثل ما را از راه راست دور و مسئله را مشتبه میکند
ممکن است یکنفر که بطور ساده بدین مثل برخورد میکند در روح نازکش
اثر بگذارد و بقول شما راستی خدا را آنقدر با محبت بداند که بیاید
بزمین و در غم فرزندان گنه کار آدم شریک شود و بر صلیب جان دهد،
در حالیکه در این مثل این حقیقت مورد غفلت قرار گرفته است که بشر شدن
خدا یعنی محدود شدن نامحدود؛ مگر شما خدا را بالاتر از جسم و جسمانیات
نمیدانید ؟

گفت : چرا

گفتم - مگر فارغ از زمان و مکان و ماده و حد و اندازه نمیدانید ؟

گفت - : چرا ؟

گفتم - : بشر شدن خدا ؛ یعنی محدود شدن نامحدود یعنی يك چیزی هم اندازه داشته باشد و هم نداشته باشد .

این محالست که يك چیزی هم محدود باشد و هم نامحدود .

گفت : مسئله محال و غیر محال ، در حدود فهم و درك ماست و ما نمی توانیم در موضوع خدا که بالاتراز فهم ماست از این مطالب بگوئیم اصلاً خدا را مانمی توانیم درك کنیم تا قضاوت کنیم که چه چیزی در باره اش محال است و چه چیز محال نیست .

گفتم : بنابراین ممکن است درباره خدا قائل شویم که بصورت بشر دیگری در آمده است، محال که نیست !

بودائی هم میگوید مثلاً خدا بودا است ، علی اللهی هم میگوید خدا علی است و همچنین ؛ اگر بنا باشد در باره خدا اینطور عقیده ای پیدا کنیم که اصلاً درباره او نمی توانیم چیزی درك کنیم پس هر کس دارای هر دینی باشد مطالبی درباره خدا میگوید و ممکن است صحیح هم باشد چون خدا بالاتراز این است که کسی درباره او صریحاً بگوید که فلان مطلب درباره اش محال است . درست است که خدا بالاتر از اوهام و خیالات ماست . در اخبار ما دارد که : ☆

كلما ميز تموه باو هامكم فهو مخلوق مثلکم مردود اليکم (۱)

روایات بسیاری باین مضمون در کتب روایت و حدیث شیعه وارد شده است طالبین میتوانند به اصول کافی کتاب توحید و بحار الانوار مراجعه نمایند .

یعنی : هر چه باوهمهای خود تمیز دهید . مخلوقی است مثل خود شما و بخودتان برمیگردد (و آن خدا نیست) (اسقف این روایت را یادداشت کرد) ولی بالاتر بودن از اوهام ما، دلیل بر آن نیست که هر چه شد باو نسبت دهیم و بگوئیم ممکن است باشد

ایمان همیشه باشك توأم است و هر مسیحی باید در عقیده خود «ریسك» كند .

گفت: ایمان و یقین باهم فرق دارند . شما در باره وجود خورشید یقین دارید ولی نسبت به اینکه رفیقان شما را دوست دارد ایمان دارید یعنی از روی یکسلسله قرائن و امارات قرار را بر این گذاشته اید که رفیقان شما را دوست دارد، مبنای کلیه روایطی را که دارید بر این ایمان قرار میدهید.

ایمان شما بدوستی رفیقان مثل یقین شما بوجود خورشید نیست شما این هر دو معنی را باور کرده اید ولی بین این دو تفاوت است . مسیحیان راجع بایمان چنین عقیده دارند که باشك توأم است و اتفاقاً شك مكمل ایمان است . شخص مسیحی پیوسته در حال شك و ایمان بسر می برد اسقف «شك» را **اماری ایمان خواند و گفت :** همانگونه که فی المثل گاری اثاثیه ای را با خود می برد ، شك هم حامل ایمان است گفتیم : پس چگونه شما با اطمینان کامل بدون اینکه هیچگونه احتمال خلاف بدهید ؛ مشغول ترویج و تبلیغ مسیحیت میشوید و اساس زندگی خود را آئین مسیحی قرار داده اید؟

گفت: ما در ایمان « ریسك » میکنیم

گفتم : ریسك چیست ؟

گفت: تاجر بیکه بسفر تجارت می رود ؛ بنا میگذارد که در این

سفر سود می برد و لذا با راسفر را میبندد و میرود او هیچوقت یقین قطعی ندارد که سود خواهد کرد ولی با اصطلاح ما «ریسک» میکند : اقدام می کند بر اساس سود . مادر ایمان چنین میکنیم

گفتم: مفهوم گفته شما اینست که صد درصد با آنچه تبلیغ میکنید یقین ندارید

گفت: چه کسی می تواند ادعا کند با آنچه معتقد است یقین دارد .

گفتم: مسلمانها اینطورند

گفت: خدا کند چنین باشد ، من فکر نمیکنم اینطور باشد .

گفتم: عوام مسیحی را چه میگوئید که در سراسر عمر هیچ

گاه دچار تردید نمیشوند .

گفت: چنین است .

گفتم: بهمین ترتیب در مسلمین . و بعلاوه معلمین دین اسلام نیز در حال یقین اند و یقین با هر اَحلیکه دارد ، خود از مراحل والای ایمان است **وافزودم** که : با توجه بمثلثیکه راجع به شك نسبت بایمان زدید و آنرا به گاری تشبیه کردید ، آیا این گاری ، خودش چیزی است غیر از ایمان ؟ یا در ماهیت و حقیقت ایمان نهفته است ؟

غرض از این سؤال این بود که گفته اسقفرا بهتر بفهمم و حلاجی کنم : اگر شك در ذات و حقیقت ایمان دخالت داشته باشد پس گاری ایمان نیست و بلکه از اجزاء بوجود آورنده ایمان است و اگر شك ، ایمان را با خود می برد و با اصطلاح شما گاری است پس خود ایمان که بر هر کب شك سوار است ، در حقیقتش شك وجود ندارد و شخص در

آن حال که ایمان دارد ؛ ایمانی بدون شك دارد برای توضیح این سؤال افزودم : شما در این حال که دارید با من صحبت میکنید، درباره مسیحیت شك دارید ؟

اگر چنین است پس چگونه بضرر قاطع از مسیحیت مورد شك خودتان طرفداری میکنید ؟

گفت : هیچکس بدون شك نیست و ما بمطلبیکه درك کرده ایم و فهمیده ایم و بدهن ما آمده ، ایمان داریم و نمیتواند بدون شك باشد.

گفتم : آیا آنچه درك کرده اید ، واقعیت و حقیقت دارد ؟

گفت : عقیده و ایمان ما ولی ما، بواقع نمیرسیم !

گفتم : پس شما شخص موهوم پرستی هستید !

چرا که با احتمال این معنی که شاید بواقع نرسیده باشید (مثل همان تاجر) دارید در باره يك عقیده ، اصرار و پافشاری میکنید اقرار میکنم که در اداء این جمله که فقط بمنظور توجه دادن مخاطب بلازم سخن خودش بود ، دچار اشتباه شدم . و لذا در جواب ؛ اسقف باناراحتی

گفت : موهوم پرست آنهائید که دو دستی بچیزی چسبیده اند و میگویند : ابداً ! ممکن نیست این غلط باشد و فکرشان را تکان نمیدهند !

منظور اسقف ، مسلمین بود که در باره حقانیت اسلام و قرآن و مطالب قرآن یکذره احتمال خلاف و اشتباه نمیدهند .

من در همان حال متوجه اشتباه خود شدم که در بحث ؛ يك کلمه بر زبان جاری کردم که باعث سوء تفاهم شد .

و بالاخره اسقف در خلال سخنان خود مثل گاری را عوض کرد

و گفت: نه، شك در خود ایمان نهفته است و یار و همراه اوست و نه گاری.

و بر این معنی اصرار داشت که نمی تواند انسان در باره چیزی ایمان داشته باشد و شك نداشته باشد. وی ایمان و یقین را دو مرحله می دانست و می خواست بگوید اصلا در مرحله ایمان یقین راه ندارد.

من برای مامشات و هم خاتمه دادن به بحث و از دست نرفتن زمینه سخن گفتم: اتفاقاً در روایات ما هم از شك و اضطراب و دودلی صحبت شده است، راوی با امام میگوید: گاهی در دلم در باره مطالب دینی چیزی پیدا میشود، امام در جواب گفت دل ثابت دار، که این دلیل بر ایمان است، ولی مراحل بالاتر هم داریم که دارندگان آن مرتبه، در معتقدات خود هیچگونه احتمال خلاف نمی دهند و حقیقت را بچشم باطن دیده اند، این روایت بنظرم رسید که یکی از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید هل رایت ربك (۱) پروردگار خود را دیده ای؟ حضرت

(۱) ثقة الاسلام کلینی این روایت را به ترتیب زیر نقل میکند، جاء خبر الی امیر المؤمنین صلوات الله علیه فقال یا امیر المؤمنین! هل رأیت ربك حین عبدته؟ قال ویلک ما کنت اعبد رباً لم اره، قال و کیف رایته؟ قال ویلک لا تدركه العیون فی مشاهدة الابصار ولكن راتہ القلوب بعقائق الایمان! دانشمندی آمد خدمت امیرالمؤمنین و عرض کرد پروردگارت را هنگام پرستش دیده ای؟ فرمود: ... من آن نیستم که خدای ندیده را پرستم، گفت: چگونه اش دیدی؟ فرمود: چشمها بدیدار عبانی وی نرسند ولی دلها بایمان در ستیش در یابند (اصول کافی جزء اول چاپ جدید صفحه ۱۷۷)

فرمود: **ایم اعبدر باله اره**

یعنی خدائیکه ندیده ام عبادت نمیکنم . (اسقف این روایترا نیز یادداشت کرد) ، کشیش که قسمت اخیر مذاکرات مارا گوش میکرد چون دید من با اسقف مماشات می کنم ، بنخیال اینکه در بحث مغلوب شده ام ، مرا بشیرینی تعارف کرد من این ناراحتی را تحمل کردم و نخواستم بحث با تعصب آمیخته گردد و زمینه برای مذاکرات بعدی از بین برود ..

وبالآخره در این جلسه پس از مذاکرات مفصل این نکته نا معلوم ماند که چگونه مسیحی ، که خود در باره دینش شك دارد و با اقرار خودش نمی تواند بدون شك باشد ، اینهمه برای تبلیغ جوش و خروش دارد .

اگر مسیحی میگفت: شك گاری ایمان است و در خود ماهیت ایمان شك دخالت ندارد ، بحثی نبود و از این مسئله فارغ می شدیم و می توانستیم با رفیق مسیحی خود بسراغ اصل مطلب رویم و بگوئیم: - خوب ، حالا که شما بچیزی ایمان دارید ، آنهم بدون شك (چون فرض کردیم در حال ایمان دیگر شك نیست و کم کم بعقیده ما این ایسان بهر حله یقین میرسد) آیا این مطلبی که بان ایمان دارید باید با موازین قطعی عقلی ، جور بیاید یا خیر؟ باید ایمان را تعقل کرد و فهمید مطلب مورد اعتقاد ، باید در ریشه فکر آدمی نفوذ کند و گرنه ، اگر بنا باشد ، هر مؤمنی بهر دینی ، «ریسک» کند ؛ پس همه ادیان جهان صحیح اند.

راستی یادم رفت ، این جمله را هم در پاسخ مثل اسقف در باره (ریسک)

تاجر گفتیم که:

- تاجر ، اگر بر خورد بوضع مناسب و مساعد کرد سود میکند
و اگر اوضاع نامساعد بود ضرر میکند یعنی «ریسک تاجر» منشأ عمل
او هست و منشأ عاقلانه ای هم هست و همین کار را باید بکند ولی این
ریسک ضامن واقع نیست و ممکن است واقع بر خلاف باشد! واقع
مطلب چیست؟ باید آینده ، جواب مثبت و یا منفی او را بدهد ؛ و ما
اگر بخواهیم در ایمان خود «ریسک» کنیم ، پس ضامن واقع مطلب
نیستیم یعنی: هر کس در ایمان خود بمعتقداتی معتقد می شود و پیش
می رود . . بسیار خوب اگر با واقع تطبیق کرد و حقیقت هم همان بود که
او معتقد بوده فهی و الاعمری در اشتباه سپری کرده است.

گفتم: عقیده مسلمین اینست که آنچه عقیده دارند عین واقع و
حقیقت است، نه مثل تاجری باشد که با احتمال سود، دست بکار تجارت
می زند .

ولی اسقف از این عقیده بیچوجه دست برداشت که ایمان همراه
باشک است و هر شخص باید در ایمان خود «ریسک» کند
اسقف در ضمن مذاکره ، گاهی کتاب (۱) را ورق می زدومی گفت:
- در هر صورت خوب نوشته اید و من از شما تقدیر میکنم وی مرا
به د کتر «کرایک» استاد اسلام شناس دانشگاه کیمبریج انگلستان
تشبیه کرد که در باره اسلام بیطرفانه صحبت میکند،

در بحثیکه نگارنده در کتاب جلوه مسیح کرده ام: باستاد کتب
معتبر عصر حاضر و مخصوصاً کتاب معروف تاریخ تمدن «ویل دورانت

نشان داده‌ام که ریشه‌های اصلی مسیحیت را باید در آئینهای قدیم یونان
و مصر جستجو کرد (۳)

اسقف آفت، جملات اول انجیل یوحنا، اصولاً ترجمهٔ يك شعر
یونانی است و این هیچ مانعی ندارد؛ برای نشر حکمت و حقایق؛ از
گفته‌های دیگران شاهد آوردن، يك امر معمولی است و دلیل بر عدم صحت
مطلبی نمیشود.

جواب این گفتهٔ اسقف، فقط دقت در مندرجات اصل کتاب است
نگارنده در آنجا یادآور (۴) شده‌ام که: تشابه دو آئین در مبانی و
اصول، دلیل آن نیست که اصول و مبانی يك آئین متخذ از دیگری
باشد و علاوه هیچ اشکال ندارد در دو آئین يك اصل صحیح و واقعیت‌دار
پذیرفته شود و در هر دو آئین، اصیل باشد،

ولی آنچه در بارهٔ مسیحیت گفته میشود: این نیست؛ دانشمندان
و محققین اروپائی و آمریکائی معتقدند که اصول و مبانی مسیحیت
کنونی؛ ساخته و پرداخته پولس رسول و یوحنا ی حواری است (۵)
و این دونفر، تحت تأثیر افکار عرفانی و فلسفی قدیم قرار داشته و
مسیحیت را بدان صبغه در آورده‌اند و ایسن غیر از آنستکه نویسندگان
انا جیل تنها بمنظور استشهاد، سخن از فلسفه و عرفان یونان به میان آوردند
اسقف میگفت: تمام مسیحیت، خود مسیح است و این آئین؛

جز اظهار جلال مسیح چیز دیگری نیست و اگر پولس رسول باین
آئین صبغهٔ دیگر زده، بمنظور معرفی هر چه بیشتر و کاملتر مسیح
بوده، وی خود را غلام مسیح میدانست و هر فردی در اداء مطالب و
حقایق، روش خاصی دارد و چه عیب دارد که پولس بر اساس ساختمان

فلسفی روحی خودش ، مسیحیت، یعنی مسیح را بمردم فهمانده باشد و دیگر شاگردان هم بروش خاص بخود .. نمیدانم تا چه اندازه توانستم مطلب را که از خلال گفته‌های اسقف فهمیده بودم تشریح کنم ولی اجمالاً خواننده ما با مطالعه کاملتری در زمینه اساس ساختمان آئین مسیح می تواند ، بریشه این سخن پی ببرد .

باید در جواب اسقف گفت : هیچ اشکال ندارد که پولس افکار فلسفی و عرفانی خود را برای تشریح بیشتر و کاملتر و اظهار جلال حضرت مسیح استخدام کند ولی آیا آنچه مسیح آورده و بشاگردان تعلیم داده بود همان بود که پولس و یوحنا برای ما بیان میدارند .

چرا دانشمندان باین نتیجه رسیده اند که پولس مسیحیتی جز آنچه مسیح آورده بود بوجود آورد ؟

و مگر در سراسر تعلیمات مسیح جز «پسر انسان» «پدر آسمانی ما» و «پدر» و «پسر» چیز دیگری وجود دارد که حاکی از الوهیت وی باشد ؟ و آیا اینهمه کلماتی که در اناجیل از حضرت مسیح نقل شده هیچ يك بطور صریح دلالت دارد که وی خدای جسد شده ورنج دیده و مصیبت زده و بر صلیب مرده است ؟

مسیح بنا بر آنچه اناجیل فعلی حاکی است با صراحت قطعی ادعای الوهیت نکرده و بر مسیحیان است که اگر يك آیه صریح که هیچ قابل تأویل و تفسیر نباشد و بالصراحة دلالت کند که: مسیح گفت من خدایم دارم ، بیاورند فرزند خدا یا پدر آسمانی و امثال آن قابل تأویل است و بر الوهیت مسیح دلالت قطعی و صریح ندارد .

این پولس و یوحنا ایند که این مسئله را بضرس قاطع به مسیحیان تعلیم میدهند که : پدر و پسر و روح القدس در الوهیت یکند و امتیازی بینشان نیست و سازمان آئین مسیحی را بر اساسی شبیه بافکار تثلیثیهای قدیمی قرار میدهند .

و علاوه بر این ، اگر اساس تثلیث مسیحی صحیح بود ؛ اشکالی نداشت که پولس و یوحنا برای استحکام این بنیان از مصالحی که دیگران فراهم کرده اند استفاده کنند

بایستی باسقف میگوئیم که سخن در این نیست که چرا معلمین اولیه مسیحی از افکار فلسفی و عرفانی دیگران که خودشان بدان معتقد شده بودند ، برای ساختمان بنیان مسیحیت استفاده کرده اند . سخن ما اینست که شالوده مسیحیت توحید خالص و بر مبنای نبوت و رسالت مسیح از طرف خدای یکتا بوده ولی پایه گذاران مسیحیت کنونی ، مسیحیتی جز آنچه مسیح آورده بود بوجود آوردند .

شاگردان مسیح تنها از راه قیام مسیح از مرگ توانستند

آئین مسیح را ترویج کنند :

مسیحیان عقیده دارند : عیسی بر صلیب جان داد و پس از سه روز که از دفن وی گذشت از قبر برخاست ، مریم مجدلیه و چند زن دیگر بر سر گور آمدند و جسد را ندیدند و بشاگردان مسیح خبر دادند ، شاگردان در مجمعی گرد آمده و مسیح بر آنها ظاهر شد و با آنان سخن گفت ، این جلوه مسیح بر شاگردان چند مرتبه تکرار شد و عیسی بر پولس نیز ظاهر شد ، اسقف این عقیده را با قاطعیت اظهار میداشت که : معقول نیست شاگردان مسیح اینهمه برای ترویج مسیحیت نخستین بکوشند ورنج بکشند جز

آنکه مسیح را دیده باشند که از مرگ بر خاسته، و فلسفهٔ قیام مسیح از مرگ همین است که شاگردان را برای ترویج و تبلیغ مسیحیت آماده سازد.

اسقف پیشرفت مسیحیت را در گذشته و حال شاهد می‌آورد و این پیشرفت را مربوط بتأیید روح القدس میدانست و میگفت ممکن نیست که این آئین جز بر مبنای قیام مسیح از مرگ پیشرفت کرده باشد و جز بتأیید روح القدس این چنین شرق و غرب عالم را فرا گیرد.

گفتم: پس ادیان دیگر چطور؟ و مرام کمونیزم چطور؟ مگر اینها توسعه نیافتند؟ مگر اسلام پیشرفت محیر العقولی نکرد؟ مگر همین الان «بودا» متجاوز از ۶۰۰ میلیون پیرو ندارد و مگر مرام کمونیزم کشور بزرگ چین را تسخیر نکرد؟ تنها پیشرفت و توسعهٔ يك مرام و آئین نمی‌تواند دلیل بر حقانیت آن باشد.

گفت: اسلام شمشیر (۶) بدست گرفت و کمونیزم مرام زور و قلدری است، بایستی می‌گفتم: بودائیگری را چه می‌فرمائید؟! بحث در اطراف سر پیشرفت ادیان و علل و عوامل توسعهٔ يك مرام و مسلک، بحثی دامنه‌دار و عمیق و صرفاً فنی است و ربطی به حقانیت و عدم حقانیت آئین و مرام ندارد و تنها ممکن است بعنوان مؤید و شاهد و نه دلیل و برهان - قرار گیرد؛ باید دربارهٔ اصول و مبانی و تعلیمات يك آئین مطالعه کرد و بر محور آن؛ به بحث و گفتگو پرداخت. و الا دارندهٔ هر آئینی توسعهٔ مرام خود را دلیل بر حقانیت آن میدانند و این مطلب نیز باید در جای خود مورد بحث و دقت قرار گیرد.

✠ آئین مسیحی جهانی است و بنی اسرائیلی نیست:

نگارنده در کتاب جلوهٔ مسیح این مطلب را در خلال مطالب خود

آورده ام که پولس آئین مسیح را جهانی اعلام کرد و شریعت موسی را لغو نمود (۷) و در حالیکه خود مسیح تصریح میکند نیامده ام تورا و وصحف انبیاء را لغو کنم، بلکه آمده ام تکمیل کنم و تصریح میکند که « فرستاده نشده ام مگر برای گوسفندان گم شده بنی اسرائیل (۸) »
 و در باره « ابطال » و « تکمیل » تورات صحبت شد که لغو و ابطال کدام است و تکمیل چیست؟

دو مثل زدیم : ۱- در تورات دارد که « چشمی درازاء چشمی و دندانان درازاء دندانان » اگر در انجیل بگوید: کسی که عبا یتر ا برداشت، قبایت را هم باو ببخش « کسی که بگونه راستت سیلی زد ؛ گونه چپت را هم بگیر » این دستور دوم ؛ لغو دستور اول و یا تکمیل آنست ؟ اگر این ، تکمیل باشد پس تمام فرامین و قوانینی که در عالم لغو و باطل میشود در حقیقت تکمیل شده است؟ و آیا مسیح که میگوید نیامده ام تورات را باطل کنم مقصودش چیست ؟ میتواند در عین حال تمام قوانین و احکام تورات را موقوف الاجراء اعلام کند و بگوید من تورات را تکمیل کردم و باطل نکردم !

۲- در تورات می گوید: که هر که زنا کند مستوجب حکم است ولی مسیح میفرماید « من بشما میگویم هر که بزنی بشهوت نظر افکند در همان حال در دل خود با او زنا کرده است ». این ؛ تکمیل است نه لغو. زیرا زنای مرد و زن را تا سرحد نگاه کشانیده و نگاه خائنانه زن و مرد را زنای چشم بشمار آورده است . چرا، حکمی را که تورات برای زناکار بیان کرده ؛ اگر ابطال کند و تنها بجنبه اخلاقی آن پردازد ، این لغو است .

از یک جهت لغو است و از یک جهت تکمیل. از جهت اینکه حکم تورات را درباره زنا کارالغاء کرده، لغو است و از جهت اینکه نگاه بشهوت رازنا بشمار آورده تکمیل است.

و اما از جهت اینکه پولس آئین مسیح را جهانی اعلام کرد و مسیح پیغمبر بنی اسرائیل بوده، اسقف بشدت مطلب را منکر بود و می گفت در کلماتیکه در اناجیل از خود حضرت مسیح نقل شده این مطلب بصراحت آمده که وی برای «جهان است» کلمه «جهان» در عبارات مسیح زیاد است.

بعقیده نگارنده بحث در این زمینه زیاد مفید نیست زیرا بر فرض اینکه اسقف یا هر دانشمند دیگر برای ما ثابت کرد که آئین مسیح جهانی بوده تازه باید بحث کنیم که آیا این آئین ابدی و تا پایان جهان بوده و یا محصور بمدتی است و این خود بحثی مفصل و عمیق است و منجر بحث درباره صحت رسالت و دعوت خاتم النبیین ﷺ می گردد که فعلا در صدد آن نیستیم ولی اگر بخواهیم در این زمینه بانصاف قضاوت کنیم از پذیرفتن اینکه مسیحیت در زمان خود، جهانی و همگانی بوده استنکاف نداریم و قبول این مطلب، هیچ صدمه ای باصل بحث و ادعای مادر باره مسیحیت نمی زند. صحبت اساسی ما جای دیگر است فرضاً بقول مستر میلر مسیح بتأسیس «اسرائیل جدید» دست زده باشد و مراد از بنی - اسرائیل نه تنها فرزندان جسمانی یعقوبند و بلکه مراد فرزندان روحانی وی می باشد که در آئین مسیحیت وارد شده اند و فرضاً بقول اسقف در این گفته میلر تنها نیست و بلکه کلیه مسیحیان را عقیده اینست که عیسی با اسرائیل جدید دست زده است.

بر فرض که همه اینها صحیح باشد، و ما هم از پذیرفتن آن استنکاف نکنیم، تازه باید دید آنچه در اناجیل حاکی از ابدی بودن مسیحیت است، تا چه اندازه میتواند با واقع تطبیق کند و بطوریکه گذشت مطلب مستقیماً با ثبات نبوت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میکشد که باید جدا گانه مورد بحث قرار گیرد.

و خلاصه: جهانی بودن مسیحیت و محدود بودن دوران آن به پیش از رسالت حضرت ختمی مرتبت با عقیده اسلامی ناسازگار نیست.

دیانت و سیاست (۹)

مطلب دیگری که بدنبال بحث در باره لغو شریعت و قانون در مسیحیت مذاکره شد مسئله سیاست در مسیحیت است، صحبت از اینجا شروع شد که مثلاً مسئله قصاص و یا مجازات زناکار که در تورات موجود است، پس از آنکه مسیح آمد و بقول پولس (همه در مسیح یک شدند) چه حکمی پیدا میکند؟ و بالاخره نسبت بمجرمین چه باید کرد؟ و اداره نظام اجتماع روی چه میزانی باید باشد؟ مسیحیان معتقدند: مسئله حکومت از دین مسیح جداست و مسیح برای حکمرانی نیامده بود و پیروان او هم در صدد بدست آوردن حکومت و سلطنت نیستند.

من گفتم: آقای اسقف محترم! این نقص است و کمال نیست زیرا اگر بشما که یک اسقف دانشمند و پاکدامن هستید؛ پیشنهاد شد که اداره فلان مملکت یا شهر یا قصبه یاده باید بدست شما باشد تا از هر گونه ظلم و اجحاف جلوگیری کنید و تنها شما هستید که میتوانید چنین کاری را بکنید آیا مسیحیت بشما اجازه میدهد که نادار را بودن مقام اسقفی؛ حاکم باشید؟ البته خیر! و تازه بعد از آنکه زمام امر را بدست گرفتید طبق چه

موازینی حکم میکنید؟ چه قانونی را الهام بخش و محور کار خود قرار میدهید؟ در مسیحیت که شریعت و قانون نیست، شما در این حال؛ چه میکنید؟

اسقف گفت: سیاست ظلمت است و دین نور و چراغ؛ اولیاء دین وظیفه دارند که چراغ دین را بظلمت سیاست بتابانند و این ظلمتکده را روشن کنند و نور نباید بظلمت درآمیزد.

گفتم: سیاست يك امر جاری و ضروری زندگی روزانه مردم دنیا است، همانطور که مردم مهندس و دکتر و راننده و خلبان و نانوای و کفاش و عطار لازم دارند و اینها همه مشاغل دنیوی است؛ سیاست هم یکی از همینهاست، باضافه اینکه مهمتر و مشکلتر از همه وظایف دیگر است و از اینرو عهده دار این وظیفه باید حتماً فاضلتر و عالمتر و شایسته تر و متقی تر و کار دان تر از دیگران باشد و از همین نظر است که در اسلام روی این مسئله حساس خیلی حساب شده و مقام اداره امور خلق و زمامداری و حکومت و قضاوت را درست بدست همان کسی سپرده اند که مقام خلافت الهی و پیشوائی روحانی مردم را دارد،

و بهمین لحاظ است که پیغمبر اسلام شخصاً تشکیل حکومت داد و اداره امور مردم را بدست گرفت، گیرم که دیری نپائیدم اجرای حکومت عوض شد و بر محور دیگری چرخید و تا با امروز، محور کاملاً عوض شده است.

و بر همین اساس و پایه است که شیعیان اثنی عشری معتقدند؛ سر انجام شاهنشاه غائب آنها ولی عصر «ارواحنا فدا» خواهد آمد و سر رشته امور دین و دنیای مردم را بدست خواهد گرفت این عقیده ماست و

اگر غیر از این باشد و ما بخواهیم بعنوان نورانی بودن کار روحانی خود از ظلمت سیاست کنار بگیریم (۱۰) پس باید از ظلمت نان خوردن و لباس پوشیدن و کار کردن که در ظلمت بودن (یعنی دنیائی بودن) هیچ فرقی با هم ندارند؛ کنار بکشیم! و فرشته شویم و در آسمان پرواز کنیم!

اسقف گفت: من اگر حاکم شوم و بخواهم عدل را گسترش دهم و با آنحرافات بجنگم؛ بدون دیکتاتوری ممکن نیست، باید با قدرت و فشار و دیکتاتوری، با دیکتاتوری بجنگم و این صحیح نیست، زیرا با وسیله غلط بمبارزه پرداخته‌ام...

گفتم: شما از کلمه دیکتاتوری وحشت دارید! این کلمه بدرا بگذارید کنار. باید با قاطعیت و استحکام هر چه تمامتر اجراء عدل و داد کرد، مجری عدالت باید شکست ناپذیر و قاطع باشد، شما اسمش را بگذارید دیکتاتوری. آقا! برای برقراری راستی و درستی، چه باید کرد؟ درست است که با اخلاق خوب و رفتار نیکو که از ممیزات برجسته مسیحیت (و هم اسلام) است، باید ترویج راستی و نیکوئی کرد ولی چرا از این نکته غافل باشیم که داعیان ناپاکی و رهبران ظلم و ستم باشند و فطاعت، با آتش فساد دامن میزنند و اساس فضیلت و تقوی، راستی و درستی و حریت انسانی را در اجتماع بشری واژگون میکنند. در برابر کسیکه اسلحه بدست گرفته و میخواهد اجتماع و یا فردی را از بین ببرد، چه باید کرد؟

کسیکه با تمام قوای مادی خود میخواهد کاخ فضیلت را ویران کند، می شود تنها و تنها؛ با اخلاق و رفتار نیک، براهش آورد؟ نه آقا! خودتان. قضاوت کنید، اگر پیوسته و همیشه، بنا باشد در

برابر ظلم و فشار و یا گردنکشی و طغیان، سرفرود آورد و تسلیم شد. عدل و داد می‌برد و ادیان عالم از بین می‌روند، مگر خود رهبران مسیحی دست به عملیات جنگی نزدند؟ گیرم که شما عملیات عده‌ای از مسیحیان را تخطئه کنید و یا بگوئید فجایع و مظالم جنگهای صلیبی از روح تعلیمات مسیح، دوراست ولی آیا اساساً دفاع از حق و مقابله با ظلم و ستم و فرو کوفتن دشمن، از نظر طبع انسانی، صحیح است یا نه؟ نمی‌توانید بگوئید: نه! در انجیل دارد که عیسی در «هیکل» بساط صرافان و کبوتر فروشان را درهم ریخت و با تازیانه‌ای که در دست داشت نا کسانانی را که در آنجا بکسب مشغول بودند بیرون کرد و گفت: اینجا جای عبادت است و جای خرید و فروش نیست.

مسیحیان فلسفه این کار مسیح را هر چه بدانند: باید بگویند که در پاره ای از موارد؛ باید بقدرت متوسل شد و چه میدانیم که اگر عیسی علیه السلام بیشتر در بین مردم میماند، برای فرو کوفتن ظلمها و ستمها و انحرفات اخلاقی، دست باسلحه نمی‌برد؟ این فطری بشر است که هر فردی فطرتاً از حق خود دفاع میکند و اجتماع هم باید به پیروی از همین فطرت، قوای خود را در يك نقطه بنام حکومت متمرکز کند و از حق خود دفاع نمایند.

و بر این مطالب افزودم: قدرت و حکومت عادل اسلامی که

بدست پیشوای معصوم است منبعث از قدرت حق است و خدای جهان با قاطعیت و استحکام بدون آنکه متهم به دیکتاتوری! شود، این کار- گاه عظیم را اداره میکند او عادل است و جبار او رحیم است و قهار او آمرزنده است و منتقم و این جمله را در اینجا اضافه میکنم که:

اگر مسیحیت خیال میکند؛ اسلام خدا را بعنوان قهر و غلبه بمردم معرفی میکند صحیح نیست. اولین جمله کتاب مذهبی مسلمانها بسم الله الرحمن الرحیم است و این جمله: نماینده تعلیمات اساسی اسلام راجع بخداست و در عین حال؛ اسلام، صفت قهر و غلبه خدا را که لازمه خدائی اوست و آمیخته با عدل و رحمت اوست و با دقت، عین رحمت و عدل اوست و عین خود اوست، فراموش نمی کند. و معتقد است که باید «خلیفه خدا» در روی زمین، مظهر صفات الهی باشد. بحث در این زمینه زیاد شد و شاید در آینده در همه مباحث نیمه تمام بطور کامل بحث کردیم (۱) و چقدر مشتاقم که اسقف دانشمند، نظریات خود را طی نامه‌ای برایم بنویسد و با آنکه میل ندارند در اطراف آن جز و بحث شود و از همین نظر هم تا بحال ننوشته اند معذک برای ادامه این بحث شیرین و بمنظور روشن شدن حقایق - که خودشان هم مایل هستند - خوب است هر چه زودتر، مطالب خود را مرقوم فرمایند.